



چگونه خود را بدنی بدون اندام بسازید ؟

ژیل دلوز و فلیکس گاتاری

ترجمه : بابک سلیمی زاده

< تخم مرغ دوگون و توزیع شدت ها

در هر صورت شما یکی (یا بیشتر) دارید. آنقدر نیست که پیشا وجودی یا حاضر آماده باشد، هرچند در حالاتی بخصوص پیشا وجودی ست. در هر صورت شما یکی را اختیار می کنید. بدون آن نمی توانید میل بورزید. همراه با شماست. یک تمرین یا آزمایش گری چاره ناپذیر است. پیش از آنکه آن را به عهده بگیرید ، انجام شده است. انجام نیافته است تا وقتی که شما انجام نیافته اید. مجاب کردن نیست. چون شما نمی توانید سرهم بندی اش کنید. می تواند وحشتناک باشد و شما را به سوی مرگتان سوق دهد. در عین بی میلی مایل است. یک ادراک یا مفهوم نیست ، بلکه تمرین است ، مجموعه ی تمرین هاست. شما هیچگاه به بدن بدون اندام نمی رسید. شما نمی توانید به آن برسید. شما برای همیشه بدان رسیده اید. بدن بدون اندام یک حد است. می پرسند ، خب این بدن بدون اندام چیست؟ - اما شما هم اکنون بر آنید ، حشره وار حرکت می کنید. مثل کورها راه می روید ، یا مثل ماه زده گان می دوید : مثل صحرا نوردان و خانه بدوشان. ما بر این می آرامیم . بیداری مان را بیدار می شویم. جایگاهمان را می جوییم. شادی های بی حساب و شکست های باورنکردنی را تجربه می کنیم. در آن ما نفوذ می کنیم و به ما نفوذ می شود. بر این ما عشق می ورزیم. آرتو در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۷ جنگ را بر اساس اندام تشریح کرد :/انجامیدن با حکم خدا. " از آنجایی که تو می توانی خفه ام کنی اگر بخواهی ، پس هیچ چیز به درد نخورتر از اندام نیست. " [۱]

آزمایش گری : نه تنها به صورت بی سیمی ، بلکه بصورت بیولوژیک و سیاسی موجب سانسور و سرکوب می شود. سیاستهای تنانه و اجتماعی، و آزمایشگری. آنها اجازه نخواهند داد تا شما در صلح آزمایش کنید.

بدن بدون اندام : بدن بدون اندام در شرایطی ست که بدن از اندامها به تنگ آمده و می خواهد آنها را دور بریزد یا از دست بدهد. یک حرکت دسته جمعی طول و دراز. یک بدن هیپوکوندریک. اندامها منهدم شده اند ، آسیب وارد شده است. دیگر چیزی رخ نمی دهد. "خانم X می گوید که دیگر مغز و اعصاب یا قفسه ی سینه یا معده یا دل و روده ندارد. تمام آنچه برای او باقی مانده است پوست و استخوانی ست از بدنی سازمان نیافته . این کلمات خود اوست. " [۲] بدن پارانوئید : اندامها دائما توسط نیروهای خارجی در معرض حمله قرار دارند. اما توسط انرژی های خارجی مورد ترمیم هم قرار می گیرند. (" او مدت زمان زیادی را بدون معده به سر برد. بدون دل و روده ، تقریبا بدون ریه ، با مری پاره پوره . من بدون مثانه . با دنده های درب و داغون. او گاهی خرخره اش را همراه با غذا می بلعید، الی آخر. اما معجزات الهی (پرتوها)همیشه آنچه خراب کرده اند را ترمیم می کنند. (" [۳] بدن شیزو : مجاهدت درونی خود را بر علیه اندامها به طور فعال به بهای کاتاتونی [نوعی جنون] انجام می دهد. و سرانجام بدن

تخدير شده ، شيزوی آزمایشی : " بدن انسان به طور مفتضحانه ای بی کفایت است. به جای دهان و مقعد برای انجام کار ، چرا سوراخی چند کاره حفر نکنیم که هم بلعد و هم دفع کند. ما می توانیم بینی و دهان را درز بگیریم ، معده را پر کنیم و سوراخ هواگیری در ریه تعبیه کنیم که می توانسته از همان اولش آنجا بوده باشد. " [۴] بدن مازوخیست : این بدن به طور ناکافی در دوره های درد فهمیده شده است. در حالی که بدن مازوخیست بنیادا مسئله ی بدن بدون اندام است. سادیست و دوخت و دوز خودش را دارد. چشم ها ، مقعد ، مجرای پیشاب ، سینه ها و بینی درز گرفته می شوند. برای متوقف ساختن اندامها این بدن تلاش خاص خودش را دارد. پوست کندن ، گویی اندامها متصل شده اند به پوست. سدومی شده ، خفه شده ، برای اینکه مطمئن شود همه چیز مهر و موم شده است.

چرا چنین نمایش افسرده کننده ، مکنده ، کاتاتونید ، سست و چرا چنین بدنهای درز گرفته شده ای ، وقتی که بدن بدون اندام پر از سبکی ، وجد و پایکوبی ست؟ خب ، چرا چنین نمونه هایی ؟ چرا باید از اینجا شروع کنیم ؟ بدنهای تهی شده به جای بدنهای پر . چه روی داده است؟ حواست جمع بود؟(آیا به قدر کافی محتاط بودی؟) همچون قاعده ای همیشگی برای آزمایش گری : تزریق احتیاط . بسیاری در این نبرد شکست خورده اند. بسیار طاقت فرسا و خطرناک است که از دیدن با چشمها ، تنفس با ریه ها ، بلعیدن با دهان ، حرف زدن با زبان ، فکر کردن با مغز ، مقعد و خرخره داشتن ، کله و پا داشتن دست بکشید ؟ چرا روی کله تان راه نروید ، چرا با سینوس هایبتان نسرایید ، از پس پوست تان چرا نبینید ، با شکمتان چرا نفس نکشید : چیز ساده ، هویت ، بدن پر (full). سفر ساکن . کم اشتهایی ، بصیرت پوستی ، یوگا ، کریشنا ، عشق ، آزمایشگری . آنجا که روانکاو می گوید " ایست ، خودت را دوباره دریاب " ، ما باید در مقابل بگوئیم " هنوز باید به پیش رفت . ما هنوز بدن بدون انداممان را نیافته ایم. هنوز به قدر کافی خودمان را تخلیه نکرده ایم. " فراموشی جانشین خاطره . آزمایشگری به جای تاویل. بدن بدون اندام خود را بیابید. ببینید چگونه می توان آن را ساخت. این مسئله ی مرگ و زندگی ست. جوانی و کهنسالی. اندوه و خوشی. آنجایی ست که همه چیز از کار می افتد.

" معشوق ، (۱) می توانی من را به میز ببندی . محکم و کشیده ببندی. پس از ده تا پانزده دقیقه زمان برای آماده سازی ابزارها رسیده است. (۲) دستکم صد ضربه شلاق با وقفه های کوتاه. (۳) دوختن را آغاز می کنی ، سوراخ کلاهک آلت ات را درز می گیری. پوست را به دور کلاهک می پیچی و مانع چکیدن آب از نوک آن می شوی. بیضه را به پوست ران ها بدوز. پستانها را می دوزی و به نوک هر کدام از آنها دکمه ای با چهار سوراخ وصل می کنی. می توانی آنها را بوسیله ی نوار ارتجاعی حاوی دکمه های سوراخ دار به هم مربوط کنی. - هم/ینک تو وارد مرحله ی دوم می شوی (۴) می توانی من را روی میز به زیر بگیری؛ در این صورت من به روی شکم می خوابم اما با هر دو پایم ، و یا من را با دو دست و دو پایم به ستون بچسبانی. حالا سراسر بدنم به تنگی بسته می شود. (۵) کیل ام را تازیانه می زنی ، دستکم صد ضربه . (۶) دو کیل ام را به هم می دوزی ، از بالا تا پایین شکاف کون ام را محکم با طناب تاخورد که نوک منگوله دارش قلمبه است درز می گیری . اکنون اگر روی میزم ، من را به ستون ببند . (۷) پنجاه ضربه شلاق به کیل هایم بزن . (۸) اگر می خواهی شکنجه را تشدید کنی و خصم را تا مرحله ی آخرش به انجام برسانی ، پونزها را به کیل ام بچسبان تا جایی که خوب فرو بروند. (۹) سپس می توانی من را به صندلی ببندی ، سی ضربه شلاق بر کیل ام بزنی و پونزهای ریزتر را بچسبانی. اگر بخواهی می توانی قبل از این کار برخی یا همه ی آنها را حرارت دهی تا داغ شوند. من باید در این حالت محکم به صندلی چسبیده باشم. دستانم به پشت ، بنابراین قفسه ی سینه ام جلو آمده . آن سوزش گذشته را ندارم . تنها به این دلیل که من به زودی امتحانی پزشکی دارم . و آنها زمان زیادی را برای مداوا صرف کردند. " این رویا نیست . این یک برنامه است : تفاوتی اساسی وجود دارد میان تفسیر روانکاوانه از رویا و تفسیر ضد روانپزشکی از برنامه. میان رویا ، یک تفسیر که خود باید تعبیر شود ، و برنامه ی موتوری آزمایشگری. [۵] بدن بدون اندام همان چیزی ست که وقتی همه چیز را دور بریزد باقی می ماند. آنچه باید دور بریزد صراحتا رویا ست ، و معناداری و سوژه محوری به عنوان یک کل . روانکاو عکس این عمل را انجام می دهد : همه چیز را بر اساس رویا معنی می کند. هر چیزی را به سمت رویا پرتاب می کند. رویا را حفظ می کند. بطور آمرانه واقعیت را تخریب می کند . چون بدن بدون اندام را تخریب می کند.

چیزی روی خواهد داد. چیزی هم اکنون دارد روی می دهد. اما آنچه به بدن بدون اندام نائل می شود دقیقا آن طریقه ای نیست که شما بتوانید خودتان را یکی از آن کنید. هر چند که شامل بقیه نیز بشود. بنابر دو مرحله ای که در نوشته ی مذکور آمد . چرا مشخصا دو مرحله ی اصلی وقتی که در هر دو مورد یک چیز رخ می دهد - دوختن و شلاق زدن ؟ یک مرحله مربوط به ساخت بدن بدون اندام است و دیگری مربوط به آنچه بر آن دایر می شود یا از آن صادر می شود. با اینکه هر دو روش در یک مرحله استفاده شده اند ، اما هر دو باید دوباره تکرار شوند و دو بار انجام شوند. آنچه مسلم است این است که مازوخیست تحت چنین شرایطی خود را بدن بدون اندام ساخته است که بدن بدون اندام دیگر نمی تواند به هیچ وسیله ای همه گیر شود مگر با شدت های درد . هیجان درد . این خطاست که بگوییم مازوخیست به دنبال درد می گردد ، همانقدر نادرست که بگوییم او در راهی کاملا معلق و غیرمستقیم در پی نیل به لذت است. مازوخیست به دنبال نوعی بدن بدون اندام است که تنها درد می تواند پرش کند. و یا حرکت در شرایطی که بدن بدون اندام تحت آن تشکیل شده است. دردها جمعیت اند. دسته اند. نمای پادشاه مازوخیست در صحرا که تولید مثل می کند و تکمیل می شود. همین اتفاق برای بدن تخدیر شده و شدتهای سرما می افتد. /مواج یخچال . برای هر گونه ای از بدن بدون اندام ما باید بپرسیم : (۱) از چه نوعی ست ؟ چگونه ساخت یافته است؟ تحت چه روشها و معناهایی؟ (تعیین شود که چه چیز می خواهد بگذرد) (۲) اسلوب آنها چیست ؟ چه چیز می گذرد و با چه مغایرت و شگفتی ای ؟ چه چیز پیشبینی شده و چه چیز پیشبینی نشده ؟ خلاصه اینکه رابطه ی سنتزی ویژه ای میان نوع مفروض بدن بدون اندام و آنچه بر آن روی می دهد وجود دارد : سنتز امر پیشبینی (a priori) که بوسیله ی آن هر چیز لزوما به طریقه ی مفروض تولید می شود . (اما چه خواهد بود ، مشخص نیست.) و یک تحلیل بی پایان که بوسیله ی آن ، آنچه بر بدن بدون اندام تولید شده ، پیشاپیش جزئی از تولید آن بدن است ؛ پیشاپیش در بدن محصور است ، پیشاپیش بسته به آن است. (اما به قیمت بی کرانی مسیر ، بخشها ، و تولیدات فرعی.) این آزمایشگری ظریفی خواهد بود تا زمانی که اثری از رکود اسلوبها یا لغزشها در آن نباشد : نمونه ی مازوخیست و مصرف کننده ی مخدر ، این آسیبهای همیشه موجود ، بدن بدون اندام خود را به جای آنکه پر کنند ، خالی می کنند.

شما می توانید دوبار در بمانید ، اما این همان درماندگی ست، همان آسیب. نخست در هنگام تشکیل بدن بدون اندام ، و سپس در اینکه چه چیز از آن می یا نمی گذرد. شما فکر می کنید که از خود بدن بدون اندامی مناسب ساخته اید ، فکر می کنید که مکان ، قدرت(توان) و جمعیت (همیشه جمعیتی هست ، حتی وقتی که تنها هستید) درست و صحیح را انتخاب کرده اید . و سپس می بینید که هیچ چیز نمی گذرد ، هیچ چیز نمی گردد ، و چیزی چیزها را از حرکت بازمی دارد. نقطه ی پارائوئید ، نقطه ی انسداد ، ظهور هذیان : در "سرعت" نوشته ی ویلیام بارروز (William Burroughs) به وضوح به این مسئله برمی خوریم. تشخیص این نقطه ی آسیب امکان پذیر است . آیا سدها باید فرو ریزند ، آیا فرد باید "به جای عشق و شرافت، به فساد خدمت کند هر کجا که سربر آورد؟" سد کردن، سد شدن، آیا این هنوز یک شدت نیست؟ در هر مورد ما باید چیزهایی که می گذرند و آنهایی که نمی گذرند را تعیین کنیم ، آنچه مسیر را هموار می کند و آنچه آن را سد می کند. همچون مدار گوشت به قول لئوین Lewin چیزی می گذرد از میان کانالهایی که انشعابهایشان با درب هایی به همراه دربان ها و عبوردهنده هایی بازحذگاری شده اند. [۶] در بازکن ها و راه بندها ، Malabar و Fierabra ها. امروزه بدن چیزی بیش از یک سری دریچه ، قفل ، راه گیر ، قدح ، یا مجراهای مرتبط نیست. هر کدام با تشخیصی : ملت بدن بدون اندام ، متروپلیسی که می بایست با یک شلاق اداره شود . چه چیز مردمی اش می کند ؟ چه چیز از آن می گذرد ؟ انسداد چه می کند؟

بدن بدون اندام در همان راهی که اشغال شده شکل یافته است. و تنها بوسیله ی شدت ها همه گیر می شود. تنها شدتها می گذرند و می گردند. هنوز بدن بدون اندام یک مرحله نیست ، یک مکان ، یا حتی یک دلگرمی برای آنچه می خواهد بگذرد نیست. ربطی به رویا ندارد، چیزی برای تفسیر وجود ندارد . بدن بدون اندام سبب گذشتن شدت ها می شود ؛ آنها را در محیطی که خودش شدید است تولید و توزیع می کند. تعمیم فقدان . فضا نیست و در

فضایی هم واقع نشده، چیزی ست که فضا را به درجه ی مقرر می کشاند - درجه ای مطابق با محصول شدت ها . غیر لایه ای ست، ساخت نیافته است، ماده ی شدید است، ماتریکس شدت است، شدت = صفر؛ اما هیچ چیز منفی ای در این صفر نیست. هیچ شدت منفی یا مخالفی در کار نیست. ماده برابر با انرژی ست. تولید امر واقع به مثابه ی دامنه ای شدید در نقطه ی صفر آغاز می شود. به همین خاطر است که ما بدن بدون اندام را همچون تخم مرغی تلقی کردیم که در مرحله ی پیش از تعمیم ارگانیسم و سازمان اندام ها و پیش از آرایش لایه ها قرار دارد. همچون تخم مرغ شدیدی ست که توسط محورها و بردارها تعیین می شود. توسط شیب ها و آستانه ها، با گرایشات دینامیک که کار تبدیل انرژی و پویه های جنبش شناسی بوسیله ی مهاجرت کار مهاجرت گروهی را به انجام می رسانند: خود مختاری فرم های جانبی چرا که اندام ها در اینجا تنها همچون شدتی محض ظاهر شده و عمل می کنند. [۷] اندام آن زمان تغییر می کند که سرحدی را پشت سر می گذارد؛ وقتی که شیب ها را تغییر می دهد. "هیچ اندامی از نظر عملکرد یا موقیعت ثابت نیست... اندامهای جنسی در هر گوشه ای جوانه می زنند... روده ها باز، تخلیه و بسته می شوند، ارگانیسم کامل در منهدم شدن تنظیمات، رنگ و ثبات را تغییر می دهد." [۸] تخم مرغ آشوب.

با همه ی این حرفها، آیا کتاب "اخلاق" اسپینوزا، بهترین کتاب درباره ی بدن بدون اندام نیست؟ صفات (-attribution) انواع یا گونه هایی از بدن بدون اندام هستند. جوهر ها، قدرت ها، شدت های صفر به مثابه زهدان تولید حالات (modes) هر چیزی هستند که در حال گذار است: امواج و ارتعاشات، مهاجرت ها، سرحدات و شیب ها، شدت هایی که تحت گونه ای معین از ماده از گونه ای معین از ماتریکس شروع می شود. بدن مازوخیست همچون صفت و جنس ماده، با تولیدات شدید و حالات درد، بر پایه ی درجه ی صفر دوخته شدن شکل می گیرد. بدن تخدیر شده به عنوان یک صفت متفاوت، با تولید شدت های ویژه، بر پایه ی سرمای مطلق = صفر شکل می گیرد. (شیره ای ها (Junky) همیشه از سرما شکایت می کنند، یقه ی کت سیاه شان را بالا می دهند و گردن پلاسیده شان را می پوشانند. اما یک شیره ای هیچگاه نمی خواهد گرم شود، او می خواهد خنک - خنک تر - سرد باشد. اما او همانطور سرما را می خواهد که جنس اش (Junk) را. نه "بیرون" که ناخوش اش می کند بلکه "داخل" که او می تواند با ستون فقراتی همچون جک هیدرولیک یخ زده گوشه ای از آن بنشیند... سوخت و ساز بدن اش به صفر مطلق می رسد.) [۹] الی آخر. این مسئله که آیا جوهری از تمام جوهر ها، جوهری برای تمام صفات وجود دارد، تبدیل می شود به: آیا کلیتی برای تمام بدنهای بدون اندام وجود دارد؟ اگر بدن بدون اندام پیشاپیش یک حد است، در مورد تمامیت بدنهای بدون اندام چه باید بگوییم؟ این نه مسئله ی نفر یا جمع، بلکه مسئله ی کثرت همچوشانه ای ست که از هر گونه تعارض میان نفر و جمع فراتر می رود. تعدد رسمی صفات جوهری ست که اتحاد هستی شناسانه ی جوهر را تشکیل می دهند. اینجا رشته ای از صفات و جنس های شدید هست که تحت یک جوهر واحد به هم پیوسته اند، و پیوستاری از شدتهای جنسهای معین تحت صفت یا گونه ای واحد. پیوستار تمامی جوهرها در شدت، و تمامی شدتها در جوهر. پیوستار نامتناوب بدن بدون اندام. بدن بدون اندام، حضور، محدودیت حضور. مصرف کنندگان مخدر، مازوخیستها، افراد شیذوفرنیک، عاشقان - تمامی بدنهای بدون اندام به اسپینوزا مدیون اند. بدن بدون اندام "بستر حضور" میل است. "سطح ثبات" ای مخصوص میل. (میل که همچون روند تولید بدون ارجاع به عاملی بیرونی تعریف می شود. چه فقدان که آن را تهی می کند، چه خوشی که پرش می کند.) ("بستر حضور" *field of immanence* در تعریفی کلی به معنای "حضور یا باقی ماندن در درون یک چیز" است. بدین ترتیب می توان آن را "بستر درون ماندگار" نیز ترجمه کرد. دلوز این اصطلاح را به معنای حضور محض یا بی حد و حصر بکار می برد و در مقاله ی "a life" می نویسد: "تنها هنگامی که حضور به معنای حضور در چیزی بجز خودش نیست می توانیم از بستر حضور سخن بگوییم." / مترجم)

همیشه به میل خیانت شده است ، همواره مورد لعن قرار گرفته و از بستر حضورش برچیده شده است. کشیشی پشت سر آن است. و نفرینهای سه گانه را برای میل می خواند : قانون منفی ، قاعده ی خارجی ، و ایدئال برتر . کشیش ، رو به شمال ، می گوید : میل فقدان است (چگونه می تواند فاقد آنچه بدان میل می ورزد نباشد؟). او نخستین قربانی را انجام می دهد که اختگی نام دارد و تمام مردان و زنان پشت سر او صف می کشند و همگی گریه می کنند . " فقدان ، فقدان ، این قانون عمومی ست." و سپس ، رو به جنوب ، کشیش میل را به لذت پیوند می زند. زیرا آنها کشیشانی لذت جو ، و حتی میگسار هستند. میل با لذت خاموش خواهد شد. و نه تنها لذت میل خاموش را برای لحظاتی بدست می آورد ، بلکه همین روند کسب آن راهی ست برای گسیختن اش. برای شانه خالی کردن از آن. لذت همچون تخلیه کردن : کشیش دومین قربانی را انجام می دهد که استمنا نام دارد. سپس رو به شرق بانگ برمی آورد : ژوئیسانس نشدنی ست. اما ژوئیسانس نشدنی ، در میل مقرر شده است. برای همین ، در ناممکنی اش آرمان هست. یک لذت ناقص که زندگی ست. [۱۰] و کشیش سومین قربانی را انجام می دهد ، رویا و هزار و یک شب ، صد و بیست روز ، در حالی که مردان مشرق مناجات می کنند : بله ما رویای تو خواهیم بود و آرمان و ناممکن ات. برای تو و نیز برای خودمان. کشیش به سمت غرب نچرخید ، او می دانست که در غرب ، سطحی از ثبات خوابیده است ، اما تصور کرد که راه بوسیله ی ستونهای هرکول مسدود شده است و به هیچ کجا و هیچ کس ختم نمی شود. ولی این جایی بود که میل مخفی شده بود. غرب کوتاهترین مسیر شرق بود. و همینطور برای دیگر جهات ، محل باز کشف ها و قلمروزدایی ها بود.

روان پزشک فیگور تازه ی کشیش است ، با سه اصل خودش : لذت ، مرگ و واقعیت. روانپزشکی تظاهر می کند که میل وابسته به زایش یا حتی اندامهای تناسلی نیست. این مدرنیسم آن بود. اما از اصول حفاظت می کند ؛ حتی طریقه ی اینکه چگونه بر روی میل قانون منفی فقدان ، قاعده ی بیرونی لذت و آرمان برتر رویا را ثبت کند پیدا کرد. به تفسیر مازوخسیم توجه کنید : آنگاه که غریزه ی مسخره ی مرگ طلب نشده باشد ، ادعا می کند که شخص مازوخیست ، مثل هر کس دیگر ، در پی لذت است منتها آن را از طریق درد و اهانت رویایی شده بدست می آورد که کارکرد آن آرام کردن و دفع اضطراب درونی ست. این تصور نادرست است ؛ رنجش شخص مازوخیست در بهایی ست که باید بپردازد ، نه برای کسب لذت ، بلکه برای لغو پیوند کاذب میان میل و لذت همچون سنجه ای بیرونی. لذت به هیچ وجه چیزی نیست که تنها با یک انحراف از درد بدست بیاید. چیزی ست که باید تا حد ممکن به تاخیر بیافتد چرا که روند پیوسته ی میل را متوقف می سازد. در واقع خوشی (joy) ای هست که در میل ماندگار است درست مثل اینکه میل از خودش و تفکرش انباشته باشد. خوشی ای که دلالت بر فقدان نمی کند و تا وقتی که آن چیزی ست که شدت های لذت را توزیع می کند و از اینکه از اضطراب ، شرم و گناه اشباع شوند جلوگیری می کند، بر حسب لذت شمرده نمی شود. کوتاه آنکه شخص مازوخیست درد را همچون طریقه ای برای تشکیل بدن بدون اندام و پیش آوردن سطح ثبات میل به کار می بندد . راههای دیگری هم هست ، راهکارهایی به غیر از مازوخسیم و مسلما بهتر از آن . کافی ست هر کس راهکار متناسب با خودش را بیابد.

مازوخیستی را در نظر بگیرید که اسیر روانکاوی نشده است : "برنامه ... شب که شد، چشم بندم را بگذار و دستهایم را هر چه محکمتر ببند. چه برای شلاق زدن با زنجیر چه با تسمه پس از برگشتن از حمام. پوزبند را نیز به دهان ببند همراه با افسار و شستی ها، و شستی ها را به پوزبند متصل کن. کیرم باید در یک غلاف فلزی قرار گیرد افسار را باید روزی دو ساعت به دست بگیری و حتی المقدور سر شب. حبس برای سه تا چهار روز ، درحالی که دستها هنوز بسته است و افسار متناوبا شل و سفت می شود. ارباب بدون قیچی و استفاده از آن به اسب اش نزدیک نمی شود ، اگر حیوان بی تابی و یاغی گری از خود نشان دهد ، افسار محکمتر می شود . و ارباب به آن چنگ می اندازد و به چهارپا درس خوبی می دهد. [۱۱] این مازوخیست چه می کند ؟ به نظر می رسد که او از اسب تقلید می کند ، *Equus eroticus* ، اما اینگونه نیست. نه اسب و نه ارباب - مربی یا معشوق هیچکدام تصاویری از مادر یا پدر نیستند. اینجا چیزی سراسر متفاوت روی می دهد: حیوان شدن برای مازوخسیم بسیار ضروری ست. این مسئله

مربوط به نیروهاست. شخص مازوخیست آن را اینگونه ظاهر می کند: "اصل تمرین" - تخریب نیروهای غریزی به منظور جایگزین کردن نیروهای انتقال یافته. در واقع نسبت به گردش و مبادله این به میزان کمتری مخرب است. (" آنچه به سر اسب می آید ممکن است به سر من نیز بیاید. ") اسب ها تربیت شده اند: انسانها بر نیروهای غریزی اسبها نیروهای انتقال یافته را تحمیل می کنند، شکل آنها را تنظیم کرده آنها را گزینش می کنند، بر آنها مسلط می شوند و بیش از حد رمزگذاری شان می کنند. مازوخیست نشانه ها را وارونه می کند: اسب نیروی انتقال یافته اش را به او (مازوخیست) انتقال می دهد، و به تبع آن نیروهای ذاتی شخص مازوخیست رام می شوند. دو زنجیره وجود دارد: مربوط به اسب (نیروهای ذاتی، نیروهایی که توسط آدمی به آن منتقل شده است) و مربوط به انسان (نیروهایی که از اسب به او منتقل شده، نیروهای ذاتی آدمی). هر زنجیره به آن یکی بسط می یابد و مداری برای آن شکل می دهد: افزودن قدرت یا مدار شدت ها. "ارباب" یا همان معشوق - مهتر و اسب سوار، متقاضی [مازوخیست] را متقاعد کرده نشانه ها را وارونه می کند. شخص مازوخیست اجتماعی کامل را می سازد که حوزه ی انباشت میل را همزمان ترسیم و انباشته می کند. او یک بدن بدون اندام یا سطح ثباتی را برمی سازد که خودش، اسب و معشوق از آن استفاده می کنند. "نتایجی که بدست می آیند: اینکه من در انتظار مکرری برای اعمال و احکام مانده ام. و آنکه رفته رفته همه ی تضادها جای خود را به آمیختگی (fussion) شخصیت من و تو داده اند. بدین ترتیب در اندیشه ی محض چکمه هایت، بدون حتی قدردانی از آن، من باید ترس را حس کنم. بدین طریق، دیگر این پاهای زنان نخواهد بود که بر من تاثیر می گذارد، و اگر این تو را خوش می آید که من نوازش هایت را پذیرا باشم، وقتی که آنها را بر من روا می داری و من احساسشان می کنم، تو نشانی از بدنت بر من حک کرده ای که من هیچگاه آن را نداشته ام و به هیچ طریق دیگری نمی توانستم داشته باشم." [12] پاهای همچنان اندام اند. اما چکمه ها اکنون تنها ناحیه ی شدت ها را همچون نشان و ناحیه ای بر بدن بدون اندام تعیین می کنند. در حقیقت این اشتباه خواهد بود که عشقی باوقار را بر اساس قانون فقدان یا ایدئالی برتر تفسیر کنیم. چشم پوشی از لذت بیرونی، از به تعویق افتادن آن، از سیر قهقراپی آن، در مقابل، بر وضعیتی قابل دستیابی گواهی می دهد که در آن میل دیگر فاقد هیچ چیز نیست بلکه خود را انباشته کرده و بستر حضور خود را شکل می دهد. لذت عاطفه ی شخص یا سوژه است؛ این برای اشخاص تنها راه است تا در روند میل که از آنها فراتر می رود "خود را بیابند". لذتها، حتی مصنوعی ترین آنها، باز قلمرو دهی (reterritorialization) هستند. اما سوال این است که آیا در آن یافتن کسی ضروری ست؟ عشق باوقار، عشق به کسی نیست، حتی عشقی الهی و روحانی نسبت به عالم هم نیست. مسئله مسئله ی ساخت بدن بدون اندامی ست که شدتها از آن می گذرند، خود و دیگران - نه به نام مرحله ی بالاتری از کلیت یا توسعه، بلکه بوسیله ی فضیلت افراد که دیگر نمی شود آنها را شخصی پنداشت، و شدتها که دیگر نمی توانند بسیط باشند. بستر حضور برای شخص درونی نیست، اما از شخصیت بیرونی یا شخصیتی غیر از خود نیز ناشی نمی شود. بلکه همچون بیرون مطلق است که هیچ شخصی را نمی شناسد زیرا داخل و خارج به طور برابر بخشی از حضورند و در آن گداخته شده اند. "خوشی" عشق باوقار است، تبادل قلب ها، امتحان یا "سنجش": همه چیز مجاز است، تا وقتی که برای میل بیرونی نباشد و یا بالاتر از سطح آن نباشد و یا برای اشخاص درونی نباشد. کوچکترین نوازشها می تواند به نیرومندی یک ارگاسم باشد؛ ارگاسم یک واقعیت محض است. حتی از نوع رقت انگیزش، در ارتباط با میل که دنباله رو اصول خود است. همه چیز مجاز است: کلیه ی آن فرض ها برای این است که لذت خود به سیلانی از میل بدل شود. حضور، به جای مقیاسی که آن را به سه شب، یعنی فقدان درونی، ایدئال برتر و دل بستگی به صورت ظاهر تقسیم کند. [13] اگر لذت هنجار میل نیست، پس با فضیلت یک فقدان نیست که ناممکن می شود، بلکه بر عکس با فضیلت یقین آن است؛ به بیان دیگر سطح ثبات در پروسه ی خودش است که ترسیم می شود.

یک گردآوری ژاپنی عالی از رساله های تائوئیست چینی در A.D. تألیف شد. (۹۸۲ - ۹۸۴) ما در آن شکلی از مدار شدتها را میان انرژی زنان و مردان می بینیم که در آن زنان نقش نیرویی ذاتی و غریزی (یین) را بازی می کنند

که به مردان به طریقی منتقل می شود که نیروی انتقال یافته ی مردان (یانگ) به نیرویی ذاتی بدل می شود : افزایشی در قدرت ها . [14] شرط این گردش و تکثیر آن است که مرد به انزال نرسیده باشد . این نه ربطی به تجربه کردن میل به مثابه فقدانی درونی دارد و نه به تاخیر انداختن لذت به منظور تولید نوعی ارزش اضافی ظاهری ؛ بلکه مربوط است به ساخت بدن بدون اندامی فشرده . تائو بستری از حضور است که در آن میل فاقد هیچ چیز نیست و از اینرو نمی تواند با هیچ سنجی بیرونی یا بالاتر پیوندی داشته باشد . این درست است که تمام مدار می تواند به پایانی قابل ساخت مربوط شود (انزال در وقتی که انرژی ها راستین اند)؛ **Confucianism** آن را اینگونه می فهمد . اما این تنها برای یک وجه از تجمع میل صحیح است ، وجهی که لایه ها و ارگانسیم ها ، حکومت و خانواده را صورت می دهد . . . این در مورد وجه دیگر یعنی وجه لایه زدایی تائو که سطح ثبات مناسب میل را ترسیم می کند صادق نیست . آیا تائو مازوخیست وار است ؟ آیا عشق باوقار تائوئیست است ؟ این سوالات تا حد زیادی بی معنی ست . بستر حضور و سطح ثبات باید ساخته شوند . این می تواند در تشکیلات مختلف اجتماعی از میان تجمعات مختلف (منحرف ، هنری ، علمی ، عرفانی و سیاسی) با گونه های متفاوتی از بدن های بدون اندام رخ دهد . بطوریکه تکه تکه ساخت یافته است ، و مکان ها ، وضعیتها و فنون غیر قابل کاستن به یکدیگرند . مسئله این است که آیا تکه ها می توانند با یکدیگر جفت شوند ، و به چه قیمتی ؟ ناچارا هیولایی دو رگه در کار خواهد بود . سطح ثبات می تواند تمامیت تمامی بدنهای بدون اندام باشد . کثرت ناب حضور . تکه ای از آن می تواند چینی باشد ، تکه ی دیگر آمریکایی ، دیگری متعلق به قرون وسطی ، دیگری جزئی منحرف ، همه ی اینها در حرکت قلمرو زدایی تعمیم یافته که در آن هر شخص قسمتی را که بتواند ، اختیار می کند . هر کسی بسته به سلیقه اش تکه ای را از من **[Moi]** برمی دارد و بسته به سیاست و استراتژی توسط تشکیلات معینی جذب می شود و بسته به رویه ای معین توسط خاستگاه آن جذب می شود .

ما تمایز قائلیم میان : (۱) بدنهای بدون اندام ، که هر کدام گونه ها ، جنس ها و صفات اساسی متفاوتی هستند . برای مثال سردی بدن بدون اندام تخدیر شده ، درد بدن بدون اندام مازوخیست . هر کدام درجه ی خودش را دارد ؛ همچنان که اصول تولید خودش را . (۲) آنچه بر هر گونه از بدنهای بدون اندام اتفاق می افتد . به بیان دیگر ، حالات ، شدت هایی که تولید شده اند ، و موجهایی که می گذرند . (۳) تمامیت بالقوه ی تمامی بدنهای بدون اندام ، سطح ثبات (که گاهی اوقات بدن بدون اندام نامیده می شود) . اینجا سوالاتی هست . نه تنها اینکه چگونه می توان کسی را بدن بدون اندام ساخت ، و اینکه چطور می توان شدتهای مشابه را تولید کرد بی آنکه هر کدام تهی باقی بمانند ؛ بلکه اینکه چطور می توان به سطح ثبات رسید ؟ چگونه می توان درز گرفت و تمام بدنهای بدون اندام را به یکدیگر گره زد ؟ اگر این شدنی باشد ، تنها با پیوستگی شدتهای تولید شده بر هر بدن بدون اندام و تشکیل زنجیره ای از تمام پیوستگی های فشرده امکان پذیر است . آیا آنها برای سر هم کردن هر بدن بدون اندام ضروری نیستند ؟ آیا برای ساختن سطح ثبات نیازی ضروری به یک ماشین انتزاعی عظیم وجود ندارد ؟ **Gregory Bateson** برای نواحی پیوسته ی شدت که به طریقی ساخت یافته اند که اجازه ی قطع شدن توسط غایتی بیرونی را نمی دهند از اصطلاح "سطح صاف" (**plateau**) استفاده می کند . آنها همچنین اجازه نمی دهند که بر یک اوج [جنسی] بنا شوند . مثالها جنسی یا تجاوزکارانه هستند و در فرهنگ **Balinese** پرداخته شده اند . [15] یک سطح صاف جزئی از حضور است . هر بدن بدون اندام از سطوح صاف ساخته شده است . هر بدن بدون اندام خودش یک سطح صاف است در ارتباط با دیگر سطوح صاف در سطح ثبات . هر بدن بدون اندام جزئی از راه است .

بازخوانی هلیوگابال **Heliogabale** و **Tarahumaras** / **تاراهومار** . چراکه هلیوگابال اسپینوزا است و اسپینوزا هلیوگابال احیا شده است . و **Tarahumaras** آزمایشگری ست ، پیوت است . (پیوت نام درختی ست مربوط است به یک مراسم آئینی و مکزیک و متعلق به **Tarahumaras** / مترجم) اسپینوزا ، **Heliogabalus** و آزمایشگری فرمول

یکسانی دارند: آناژی و اتحاد هر دو یکی هستند، اتحاد فرد، اما اتحادی بسیار قوی تر که به سوی کثرت به کار بسته می شود. این کتابهای آرتو بیانگر کثرت و آمیختگی هستند. آمیزش همچون صفر بی نهایت، همچون سطح ثبات. مسئله رفتن خدا نبوده است؛ اصول همچون نیروها، جوهرها، ماده، جسم بسیط، و تولیدات؛ حالات بودن و قیود همچون شدت ها، ارتعاشات، دم ها و ارقام تولید شده. و نهایتا اگر دیگر از اندام ها فراتر نروید، ("کبد که موجب زردی پوست می شود، مغز که با سیفلیس شکنجه می شود. روده که کثافت را از بدن بیرون می ریزد." [۱۶]) و اگر همچنان به ارگانسیم قفل شده باشید، و یا به قشایی که سیلان را مسدود می کند و ما را به خود می بندد، به جهانمان بسته باشید، دستیابی به این دنیای آناژی برجسته بسیار دشوار است.

ما به این درک تدریجی رسیده ایم که بدن بدون اندام به هیچ وجه نقطه ی مقابل اندام نیست. اندام دشمن آن نیست. دشمن، ارگانسیم است. بدن بدون اندام نه در مقابل اندام بلکه در مقابل سازمان اندامها قرار می گیرد که ارگانسیم نام دارد. این درست است که آرتو مبارزه ای بر علیه اندامها را آغاز می کند، اما در عین حال آنچه او منظور دارد ارگانسیم است: بدن بدن است، یگانه می ماند. بی هیچ نیازی به اندام ها. ارگانسمی در کار نیست. ارگانسیم ها دشمنان بدن هستند. [17] بدن بدون اندام مخالف اندامها نیست؛ برعکس، بدن بدون اندام و "اندامهای راستین" اش که باید ترکیب و سازمان دهی شوند، مخالف ارگانسیم هستند، مخالف سازمان اندامی اندامها. حکم خداوند، نظام حکم خداوند، نظام الوهی، صراحتا عملکرد کسی است که سازنده ی ارگانسیم است. سازمان اندامها که ارگانسیم نام دارد، چرا که او نمی تواند بدن بدون اندام را تاب بیاورد، چرا که آن را دنبال کرده و از هم می شکافد و بنابراین او می تواند اولین باشد و ارگانسیم را اولین کند. ارگانسیم پیشاپیش نظام حکم خداوند است. آنچه پزشکان منافع خود و پایه ی قدرتشان را بر آن استوار می کنند. ارگانسیم به هیچ وجه بدن نیست؛ بدن بدون اندام نیست.

در عوض، این لایه ای است بر بدن بدون اندام. به بیان دیگر، پدیده ی انباشت، لخته شدن، درز گیری آن، به منظور استخراج کار مفید از بدن بدون اندام، تحمیل عملکردها، پیوندها، آرمانهای سلطه گر و سلسله مراتبی، برتری های سازمان یافته بر فرم های آن. ایده ها زنجیر و گازانبر هستند. "من را ببند اگر خوش داری". ما دائما لایه بندی می شویم. اما این "ما" کیست که من نیست، سوژه ای که کمتر از ارگانسیم به لایه ها تعلق و بستگی ندارد؟ اکنون پاسخ را در کف داریم: بدن بدون اندام آن واقعیت منجمد است که در آن رسوبات، رسوب سازی ها، لختگی ها، چین خوردگی ها و عقب نشینی ها که سازنده ی ارگانسیم هستند - و البته دلالت حامی سوژه - رخ می دهند. حکم خداوند بر علیه بدن بدون اندام عمل می کند. این بدن بدون اندام است که آن را متحمل می شود. در بدن بدون اندام است که اندامها وارد ارتباط با آرایشی می شوند که ارگانسیم نام دارد. بدن بدون اندام فریاد می زند: "آنها من را همچون ارگانسیم ساخته اند! آنها به نادرست من را تا زده اند! آنها بدن من را دزدیده اند!" حکم خداوند آن را از حضورش جدا می کند و از آن ارگانسیم، یک دلالت، و یک سوژه می سازد. این بدن بدون اندام است که لایه بندی شده است. میان دو قطب در نوسان است. یکی سطحی از لایه بندی که در آن عقب می نشیند و تسلیم حکم می شود، و دیگری سطح ثبات که در آن باب آزمایشگری گشوده می شود. اگر بدن بدون اندام یک حد است، اگر فرد برای همیشه آن را بدست می آورد، به این خاطر است که در پس هر لایه، همواره لایه ی دیگری هست. برای خیلی ها یک لایه، و نه فقط یک ارگانسیم، لازم است تا حکم خداوند برقرار شود. پیکاری سخت و همیشگی میان سطح ثبات، که بدن بدون اندام را رها می کند، و از میان تمام لایه ها می گذرد، و سطوح لایه بندی که آن را مسدود کرده وادار به عقب نشینی می کند.

اجازه بدهید سه لایه ی عظیم که ما را به خود مشغول کرده اند را معرفی کنیم. به بیان دیگر، آنهایی که مستقیما ما را محصور می کنند: ارگانسیم، معنا، و سوژه محوری. سطح ارگانسیم، دسیسه ی معنا و تفسیر، و نقطه نگاه سوژه محوری و استیلا. شما سازمان خواهید یافت، شما به یک ارگانسیم بدل خواهید شد، بدن تان را بند بند

خواهید کرد و گرنه فاسد خواهید بود. شما دال و مدلول خواهید بود؛ مفسر و تفسیر شونده - در غیر این صورت شما منحرف خواهید بود. شما سوژه ای خواهید بود که فرو می ریزد. سوژه ی بشارت به سوژه ی بیان عقب نشینی می کند. در غیر این صورت شما تنها یک ولگرد خواهید بود. در مقابل لایه به مثابه یک کل ، بدن بدون اندام مخالف است با بی مفصلی (یا مفصل بندی n) به عنوان مایملک سطح ثبات ، آزمایشگری به مثابه عملگری بر آن سطح (نه دال و نه تفسیر!) و نومادیسیم (خانه بدوشی) به عنوان یک جنبش (در حرکت بودن ، حتی در یک مکان ، از حرکت باز نایستادن، سفر بی حرکت ، زدودن سوژه محوری). این منفصل شدن به چه معناست؟ دست کشیدن از ارگانیسم؟ چگونه می توان سادگی آن را و مقداری که در هر روز باید مصرف کرد را مشخص کرد؟ چقدر احتیاط لازم است؟ هنر تجویز دارو، در حالی که زیاده روی خطرآفرین است. اینکار را با پتک انجام ندهید. از یک سوهان ظریف استفاده کنید. شما یک خود ویرانگی تازه ابداع می کنید که ارتباطی با رانه ی مرگ ندارد. خالی کردن ارگانیسم به این معنا نیست که خودتان را بکشید ، بلکه به معنای گشودن پیوندهایی است که یک اجتماع کامل را تضمین می کنند، سطوح و آستانه ها، راهها و توزیع شدت ها را به هم پیوند می زند، و قلمروها و قلمرو زدایی ها به همراه صنعت نقشه برداری سنجیده می شوند. در واقع خلع ارگانیسم دشوارتر از خلع دو لایه ی دیگر یعنی دلالت و سوژه محوری نیست. دلالت به روح چسبیده است، همانطور که ارگانیسم به بدن؛ و به سادگی نمی توان از هیچ کدام رهایی یافت. ما چطور می توانیم خودمان را از اهداف سوژه محوری که ما را محفوظ نگاه می دارد خلاص کرده ، و خود را به واقعیت موجود متصل سازیم؟ گسستن آگاهی از سوژه جهت تبدیل آن به یک پویش، گسستن ناخودآگاه از دلالت و تفسیر جهت تبدیل آن به تولید واقعی : مطمئن این از لحاظ دشواری هیچ تفاوتی با گسستن بدن از ارگانیسم ندارد. هوشمندی هنری است که به کار هر سه می آید؛ اگر در خالی کردن ارگانیسم لحظاتی می رسد که فرد خواهان مرگ است، در لغزش دلالت و استیلا فرد خواهان دروغ ، فریب ، توهم و مرگ روانی می شود. آرتو هر کلمه را می سنجد و اندازه می گیرد: خودآگاه "می داند که چه چیز برای او مناسب و چه چیز برایش بی ارزش است : می داند که کدامین اندیشه و احساس را می تواند بدون خطر و با منفعت بپذیرد ، و کدامیک برای تمرین آزادی اش مضر هستند. بالاتر از همه ی اینها ، خود می داند تا کجای بودن اش رفته است و تا کجای آن هنوز نرفته یا حق آن را نداشته بدون فرو رفتن در امر غیر واقع ، فریبنده ، بی نظم و ناآماده . . . سطحی که آگاهی عادی به آن دسترسی ندارد اما Ciguri امکان دسترسی به آن را به ما می دهد ، چیزی که راز شگرف شعر است. اما در وجود آدمی سطح دیگری وجود دارد . تار و بی شکل ، جایی که آگاهی بدان راه نیافته است و آن چیزی است که بنا به شرایطش همچون گسترشی مبهم یا یک تهدید آگاهی را فراگرفته است و احساسات و ادراکات بر مخاطره را نمایان می کند. اینها آن خیالات شرم آوری هستند که بر خودآگاه ناسالم اثر می گذارند. . . من نیز احساسات و ادراکات کاذب داشته ام و به آنها باورمند بوده ام." [18]

شما باید به حد کافی قسمتهایی از ارگانیسم را جهت اصلاح حفظ کنید؛ و باید فرآورده های دلالت و سوژه محوری را حفظ کنید، تا وقتی که شرایط ایجاب می کرد، و امور ، افراد و موقعیت ها شما را واداشت ، آنها را علیه نظام خویش بگردانید. می بایست سهم کوچکی از سوژگانی را به مقدار لازم حفظ کنید تا شما را قادر به واکنش نسبت به واقعیت موجود نماید. تقلید (Mimic) از لایه ها . با لایه زدایی شتابزده شما هیچگاه به بدن بدون اندام و سطح ثبات اش نمی رسید. به همین دلیل است که ما در سرآغاز با آن بدنهای تهی شده و افسرده کننده در افتادیم : آنها خود را از اندامهایشان تهی کردند به جای آنکه در پی نقطه ای باشند که در آن بتوانند صبورانه و قدم به قدم سازمان اندامها که ارگانیسم نامیدیم اش را خلع کنند. راههای مختلفی برای سمبل کردن بدن بدون اندام وجود دارد : ممکن است شخص در فرآوردن آن ناکام بماند ، یا اینکه آن را کم و زیاد فرآوری کند، بدین ترتیب چیزی بر آن ساخته نشده است، شدت ها جاری نشده اند و یا مسدود شده اند. بدن بدون اندام همواره میان رویه هایی که آن را لایه لایه می کند و سطحی که آن را آزاد می سازد در گردش است. اگر آن را با کنشی سخت آزاد کنید ، اگر با بی احتیاطی موجب هدر رفتن لایه ها شوید ، به جای ترسیم سطح شما کشته خواهید شد، به قعر چاهی سیاه خواهید افتاد و یا به سمت فاجعه کشیده خواهید شد. لایه بندی شده، سازمان یافته، مدلول، مفعول باقی ماندن

ناگوارترین اتفاقی که ممکن است بیافتد نیست؛ ناگوار آن است که لایه ها را به ورطه ی فروپاشی ای دیوانه وار و کشنده بکشانید، که آنها را سنگین تر از هر زمانی به ما باز می گرداند. طرز انجام آن اینگونه است. خود را بر یک لایه قرار دهید، فرصتهایی که به دست می دهد را آزمایش کرده ، مناسبترین جایگاه ها را بر روی آن را شناسایی کنید، جنبش های بالقوه ی قلمروزدایی را بیابید ، خطوط ممکنِ گریز را ، آنها را بیازمائید ، اتصالات جاری را در گوشه و کنار ایجاد کرده ، پیوستگی شدت ها را بخش به بخش آزمایش کنید و هر لحظه نقشه ی کوچکی از زمین تازه تهیه نمایید. از میان رابطه ای هوشمندانه با لایه هاست که فرد موفق به آزادسازی خطوط گریز می شود و منجر به عبور و گریز جریانهای درهم ، و فراهم کردن شدت های پیوسته برای بدن بدون اندام می گردد. وصل شدن ، درهم آمیختن ، ادامه دادن : "نمودار"ی کلی در تضاد با برنامه های دلالنگر و ذهنی. ما در یک تشکیلات اجتماعی قرار داریم. اول ببینیم که چطور برای ما و در ما ، و در جایگاهی که هستیم لایه بندی می شود. سپس از لایه ها به سمت اجتماع ژرف تری که در آن نگاه داشته شده ایم پایین بیاییم. بتدریج راه اجتماع را کج کرده ، موجب شویم به سمت وجهی از سطح ثبات گذار کند. تنها در اینجاست که بدن بدون اندام خود را آنگونه که هست آشکار می سازد : اتصال میل ، پیوستگی جریان ، و پیوستار شدت ها. شما ماشین کوچک خود را ساخته اید. آماده است که به وقتِ ضرورت با ماشینهای جمعی دیگر جفت شود. Castaneda روند طولانی آزمایشگری را توصیف می کند (اینکه با پیوت باشد یا چیزهای دیگر ، تفاوت کوچکی ایجاد می کند) : اجازه دهید به یاد آوریم که چگونه شخص هندی به او نیرو بخشید تا "جایگاه" را بیابد، عملی که بسیار دشوار بود، سپس "هم پیمانان" را پیدا کند و بعد به تدریج تفسیر را کنار بگذارد و جریان به جریان و بخش به بخش خطوط آزمایشگری، حیوان شدن ، مولکولی شدن و غیره را برسازد. تمام اینها برای بدن بدون اندام لزوما یک جایگاه ، لزوما یک سطح ، و یک جامعیت یا مالکیت اشتراکی هستند. (انباشتن عناصر، چیزها، تاسیسات، حیوانات، ابزارها، مردم، قدرت، و تگه هایی از تمام اینها؛ چرا که بدن "من" نیست که بدون اندام است ، در عوض من (moi) یا آنچه از من باقی می ماند بر آن است، نامتغیر در شکل ، آستانه های متقاطع.)

در جریان کتاب کاستاندا ، خواننده ممکن است به وجود دون ژوان هندی و خیلی چیزهای دیگر شک کند. اما این اهمیتی ندارد. در عوض بهتر است این کتابها را بیشتر آثاری تلفیقی (syncretism) به حساب آوریم تا پژوهشی نژادی. این کتاب بیشتر پیش نویس یک تجربه است تا گزارش آشنایی. کتاب چهارم "افسانه ی قدرت" درباره ی تمایز حیاتی "Tonal" و "Nagual" است. تونال تمام چیزهای ناهمخوان را می پوشاند : ارگانیزم است و تمام چیزهایی ست که سازمان یافته اند یا در حال سازمان یافتن اند. ولی تونال دلالت نیز هست؛ و همه ی آن چیزی ست که دلالت می کند یا مدلول است، تمام آنچه مستعد تفسیر و تبیین است، و تمام آنچه قابل یادآوری ست در قالب چیزی که چیز دیگر را به یاد می آورد؛ تونال من (Moi) است، سوژه است، فرد تاریخی ، اجتماعی یا خصوصی ست. احساس متقابل است. کوتاه آنکه ، تونال همه چیز است، خدا را و حکم خدا را شامل می شود تا وقتی که "احکامی را می سازد که جهان را بواسطه ی آنها درک میکند. بنابراین از طریق سخن ، او جهان را می سازد." [19] با اینحال تونال یک جزیره است. در مقابل nagual نیز همه چیز است. و این همان همه چیز است، اما در شرایطی که بدن بدون اندام ارگانیزم را، و آزمایشگری تفسیر را کنار می زنند؛ به این دلیل که دیگر کاربردی ندارند. سیلانهای شدت، سیالیت آنها، تار و پود آنها ، تسلسل و پیوستگی اثرات آنها، پیچش (باد)، تقطیع مناسب، آگاهی جزء ، اینها جهان سوژه را تکان داده است. شدن ها، حیوان شدن ، مولکولی شدن، تاریخ را به طور خصوصی یا عمومی جابجا کرده است. در واقع، تونال آنطور هم که به نظر می رسد ناجور نیست : تمامی لایه ها و آنچه با آنها در تناسب باشد را در برمی گیرد، سازمان ارگانیزم ، تفسیرها و تشریحات امر دلالتی، حرکتهای سوژه محوری. در مقابل، nagual لایه ها را خلع می کند. دیگر این ارگانیزم نیست که عمل می کند، این بدن بدون اندامی ست که بر ساخته شده است. دیگر اعمالی برای تشریح، خواب و رویایی برای تفسیر، خاطرات کودکی ای برای یادآوری، و کلمه ای برای دلالت بخشیدن در کار نیست. در عوض، رنگ ها و صداها هستند؛ شدن ها و شدت ها (و وقتی سگ می شوید، نرسید سگی که من هستم یک خواب است یا واقعیت؛ یا اینکه این "goddam mother" شماسست

یا چیزی به کَلّی متفاوت). دیگر "من" ای در کار نیست که حس کند، عمل کند یا به یاد آورد؛ "یک ماتی تابان، یک مه زرد تاریک" هست که بر تحرّکات و شتابها اثر می گذارد و آنها را تجربه می کند. [۲۰] مسئله مهم خلع تونال بوسیله ی تخریب ناگهانی آن نیست، شما باید در لحظات مشخصی، تقلیل اش دهید، کوچک اش کنید، و پاک اش کنید. برای بقا، شما باید آن را نگه دارید. برای دفع حملات *nagual. nagual* ی که جوانه زده است و تونال را تخریب می کند. بدن بدون اندامی که تمامی لایه ها را خرد کرده، و به سرعت بسوی بدنی از نیستی رجعت می کند. خود تخریبی محض که تنها پیامدش مرگ است: "تونال به هر بهایی باید حفاظت شده باشد." [۲۱] ما هنوز به این سوال که چرا خطرات بسیار و احتیاطهای ضروری ای وجود دارد پاسخی نداده ایم. این تنها کافی نیست که ضدیتی انتزاعی میان لایه ها و بدن بدون اندام برقرار سازیم. چرا که بدن بدون اندام همانطور در لایه ها بوجود آمده که در سطح ثبات. اما از طریقه ای کاملا متفاوت. ارگانسیم را یک لایه در نظر بگیرید: در حقیقت یک بدن بدون اندام وجود دارد که با سازمان اندام ها که ما ارگانسیم اش می نامیم در تعارض است، اما همچنین یک بدن بدون اندام متعلق به ارگانسیم وجود دارد که به آن لایه وابسته است. *بافت سرطانی*: اینکه هر لحظه، هر ثانیه یک سلول می تواند سرطانی شود، آلوده شده، شیوع یابد و شاکله ی آن را در هم شکسته بر همه چیز مسلط شود؛ ارگانسیم موظف است که آن را به قاعده کند یا باز لایه بندی اش کند. نه تنها برای بقای خودش، بلکه حتی برای اینکه رهایی آن از ارگانسیم را ممکن سازد، ساخت بدن بدون اندامی "دیگر" بر سطح ثبات. لایه ی دلالت را در نظر بگیرید: در اینجا نیز یک بافت سرطانی وجود دارد، در این لحظه از دلالت، بدن رو به رشد مستبد، هر گونه چرخه ی نشانه ها را مسدود می کند. بعلاوه اینکه از زایش نشانه ی دلالت گر بر بدن بدون اندام "دیگر" نیز جلوگیری می کند. و یا بدن خفه کننده ی سوژه محوری را اختیار می کند که آزاد شدن بقیه را با ممانعت از هر گونه تمایز باقی مانده میان سوژه ها، دست نیافتنی می گرداند. حتی اگر تشکیلات اجتماعی معین، و یا یک دستگاه لایه بندی در درون تشکیلات را بررسی کنیم، باید بگوییم تمام دارای بدن بدون اندامی هستند که حاضر است میدانهای مطلق اجتماعی را بفرساید، بسط دهد، بیوشاند و مورد تهاجم قرار دهد، رابطه ی میان خشونت و رقابت، و همچنین همبستگی و شرکت در جرم را بدست می آورد. بدن بدون اندام پول (تورم)، و حتی بدن بدون اندام دولت، ارتش، کارخانه، شهر، حزب، و الی آخر. اگر لایه حاصل آمیزش لختگی و رسوب سازی ست، تمام آنچه لایه ها نیاز دارند رسوب سازی عظیمی ست که به آن امکان دور ریختن شاکله و مفصل بندی اش را داده، تا غده ی ویژه اش را در خودش یا در تشکیلات یا دستگاهی معین ایجاد کند. لایه ها بدنهای بدون اندام خودشان را می زاینند. بدنهای بدون اندام تمامیت خواه و فاشیست را. برای وحشت زده کردن آدمکهای سطح ثبات. این کافی نیست که تمایز قائل شویم میان بدنهای بدون اندام بر سطح ثبات، و بدنهای بدون اندام تهی بر باقی مانده ی لایه های تخریب شده توسط فرایند بس شدید لایه زدایی. همچنین ما باید به آنجا برسیم که بدن بدون اندام سرطانی را در لایه ای که غنی شدن را آغاز کرده است قرار دهیم. مسئله ی سه نوع بدن. آرتو می گفت بیرون از "سطح"، سطحی دیگر هست که احاطه مان می کند با "یک تمدید تنویر نیافتته و یا یک تهدید." این یک مبارزه است و به قدر کفایت هم واضح نیست. چگونه می توانیم بدنی بدون اندام برای خودمان سر هم کنیم بدون آنکه بدن بدون اندامی سرطانی و فاشیست باشد در درون ما، یا بدن بدون اندام تهی یک معتاد، پارانویک، هیپوکوندریک باشد؟ چگونه می توان این سه گونه ی مختلف بدن را تشخیص داد؟ آرتو دائما با این مسئله درگیر بود. ترکیب فوق العاده ی *انجامیدن به حکم خدا*: او با لعنت کردن بدن سرطانی آمریکا آغاز می کند، بدن جنگ و پول؛ او لایه، که به آن "caca" می گوید را تقبیح می کند؛ برای لایه، او با سطح حقیقی در می افتد حتی اگر تنها پیوت باشد، چگّه ی کوچک *Tarahumaras*. اما او از خطرات ناگهانی، یعنی لایه زدایی بی دقت، نیز آگاه است. آرتو با تمام این مسائل و جریانات ناشی از اینها دائما درگیر بود. *نامه به هیتلر*. "آقای عزیز، در سال ۱۹۳۲ در کافه *Ilder* برلین، در یک بعد از ظهر که من با شما آشنا شدم، کمی پیش از آنکه به قدرت برسید، من مسیر شما را روی یک نقشه نشان دادم که تنها یک نقشه ی *جغرافی نبود*، مسیرهایی بود علیه من. عملی از نیرو که در جهات مختلفی که شما به من نشان دادید جای گرفته اند. امروز هیتلر من مسیرها را رها کرده ام و نشسته ام! پارسی ها

به گاز احتیاج دارند. **A.A.—P.S.** تو را. سرور گرامی ، متوجه باشید که این یک دعوت است، مهم تر از همه یک هشدار است." [۲۲] آن نقشه که فقط یک نقشه ی جغرافی نیست، چیزی مثل نقشه ی شدت بدن بدون اندام است. آنجایی که مسیرها سرحدات و گاز را تعیین می کنند. موج ها یا سیلانها را. حتی اگر آرتو در مورد خودش به موفقیت و نتیجه نرسید، مسلّم است که بواسطه ی آن چیزی برای همه ی ما به نتیجه رسیده است.

بدن بدون اندام تخم مرغ است، ولی تخم مرغ واپس رونده نیست. برعکس ، کاملاً معاصر است. شما همیشه آن را همچون محیط اجتماعی تان، محیط اجتماعی هم پیوندتان، حمل می کنید. تخم مرغ اجتماعی از شدت محض است. محیط و فضا است و نه امتداد. شدت صفر همچون قاعده ی تولید. پیوند بنیادینی میان علم و اسطوره، رویان شناسی و اسطوره شناسی، تخم مرغ بیولوژیک و تخم مرغ روانی یا کیهانی وجود دارد : تخم مرغ همیشه این واقعیت شدید را تعیین می کند، که این واقعیت شدید تمایز ناپذیر نیست، بلکه جایی ست که چیزها و اندامها منحصر بوسیله ی شیب ها، نقل مکان ها و حوزه های مجاورت، تمایز یافته اند. تخم مرغ بدن بدون اندام است. بدن بدون اندام "پیش از" ارگانسیم نیست. با آن مجاور است و دائماً درون فرایند برساختن خویش است. اگر با دوران کودکی گره خورده است، بدین معنی نیست که فرد بالغ به کودک و کودک به مادر برمی گردد، بلکه بدین معنی ست که کودک همچون دوقلوی دوگون (Dogon) که قسمتی از جفت را برای او بازی می کند، از اشکال ارگانیک مادر شدید می گسلد، و ماده ای را که شکست ابدی او در گذشته را رقم زده است و تجربه ی اکنون او یعنی آزمایش گری را لایه برداری می کند. (اسطوره ی دوگون (مربوط به منطقه ای از آفریقا) در کتابهای مورد اشاره ی دلوز همچون "اخلاق" اسپینوزا ، Tao Teh King و "درسهای دون ژوان"، کاستاندا پرداخته و معرفی شده است. بطور خلاصه می توان گفت "تخم مرغ دوگون" همچون زهدان جهان است و می توان آن را همچون نیمه انسان، نیمه مارگونه و وجود دو جنسی میل ما بحساب آورد / مترجم) بدن بدون اندام یک انسداد دوران کودکی ست، یک شدن است، نقطه ی مقابل خاطره ی کودکی ست. کودک "پیش از" بلوغ و یا مادر "پیش از" کودک نیست، همزمانی محض بلوغ، بلوغ و کودکی، نقشه ی تراکم ها و شدت های تطبیقی، و انواع تغییرات بر روی آن نقشه است. بدن بدون اندام دقیقاً این نطفه ی شدید است که نه والدین و نه کودک در آن نیستند و نمی توانند باشند (بازنمایی ارگانیک). این آنچیزی ست که فروید از فهمیدنش درباره ی Weissmann عاجز ماند : کودک همچون هم دوره ی نطفه ای والدین اش. بنابراین بدن بدون اندام متعلق به من و شما نیست. همواره یک بدن است. به اندازه ای که تصویر پردازانه است، واپسگرانه نیست.. یک انحطاط است، اما انحطاطی همواره روزآمد و خلاق. اندامها خود را بر روی بدن توزیع می کنند. آنهم به صورت مستقل از شکل ارگانسیم؛ اشکال تصادفی می شوند؛ اندامها دیگر چیزی بیش از شدتهایی که تولید می شوند، سیلان ها، سرحدات و شیب ها نیستند. "یک" معده، "یک" چشم، "یک" دهان : ماده ی نامعین فاقد چیزی نیست. بی نتیجه یا نامتمایز نیست، بلکه بیان کننده ی تمایز ناب شدت، و تفاوت شدید است. ماده ی نامعین رسانای میل است. این مسئله درباره ی بدن چندپاره شده و شکافته شده و اندام بدون بدن نیست. بدن بدون اندام دقیقاً برعکس است. اینجا نه اندامهایی به معنای تکه هایی از اتحاد از دست رفته وجود دارد، و نه بازگشت به امر نامتمایز نسبت به یک تمامیت تمایز پذیر. اینجا توزیع اصول شدید اندامها، با مواد مثبت نامعین شان، در درون یک جامعیت یا کثرت، داخل یک اجتماع، مطابق با اتصالات ماشینی که بر بدن بدون اندام سوار هستند وجود دارد. نطفه ی /وگوس. خطای روانکاو در این است که پدیده ی بدن بدون اندام را بر حسب صور خیال بدن همچون سیر قهقرایی، تصویر پردازی ها، و رویاها می فهمد. در نتیجه تنها بخش از خود بیخود شده ی بدن بدون اندام را فراچنگ می آورد، و به سرعت تصویر خانواده، دوران کودکی و ابژه های جزئی را جایگزین نقشه ی سراسری شدت می کند. روانکاو نه چیزی درباره ی تخم مرغ می فهمد، نه چیزی درباره ی ماده های نامعین و نه چیزی درباره ی همزمانی دائماً خودسازنده ی محیط اجتماعی.

بدن بدون اندام میل است؛ آن چیزی ست که شخص بدان میل می ورزد و با آن میل گری می کند. و نه تنها به این دلیل که سطح ثبات یا میدان حضور میل است. حتی وقتی که به ژرفای لایه زدایی ناگهانی ، یا تکثیر لایه ی سرطانی می افتد، هنوز میل است. میل آن را تا دور دستها امتداد می دهد : میل نابودی خویش، یا میل به قدرت

برای نابود کردن، میل پول، ارتش، پلیس، و دولت، میل فاشیست، حتی فاشیسم میل است. هر گاه ساختمانی از بدن بدون اندام تحت این یا آن رابطه هست، میل هم هست. این نه مسئله ی ایدئولوژی که مسئله ی جسم محض است، پدیده ای از جسم فیزیکی، زیست شناختی، روانی، یا کیهانی. به همین دلیل است که مسئله ی مادی ای که شیئوتحلیلیگری با آن مواجه می شود دانستن این است که آیا تصمیم داریم انتخاب کنیم و بدن بدون اندام را از همزادهایش متمایز سازیم: بدنهای شیشه ای تهی، بدنهای سرطانی، تمامیت خواه و فاشیست. آزمون میل: نه تقبیح میل کاذب، که ایجاد کردن تمایز در درون میل میان آنچه متعلق است به تکثیر لایه ای و یا لایه زدایی شدن بسیار سخت، و آنچه متعلق است به ساختمان سطح ثبات (از تمامی آنچه فاشیست است چشم ببوشیم، حتی در درون خودمان. و همچنین از امور مخرب و دیوانه). سطح ثبات به واقع آن چیزی نیست که توسط مجموع تمامی بدنهای بدون اندام بر ساخته شده باشد. چیزهایی هست که پس می زند. بدن بدون اندام انتخاب می کند همچون عملکردی از ماشین انتزاعی ای که آن را طراحی کرده است. حتی در بدن بدون اندام (بدن مازوخیست، بدن تخدیر شده و الی آخر) ما باید آنچه را می تواند بر سطح سوار شود، و آنچه نمی تواند را از هم تشخیص دهیم. استفاده ی فاشیستی از مخدر و یا استفاده ی مخرب وجود دارد، اما آیا یک استفاده ی شدنی وجود دارد که با سطح ثبات در انطباق باشد؟ حتی پارانوایا: آیا چنین استفاده ای از پارانوایا می تواند تا حدی شدنی باشد؟ وقتی که مسئله ی تمامیت بدنهای بدون اندام، که همچون صفت ذاتی یک جسم منفرد طرح می شود، را مطرح کردیم، باید اینگونه فهمیده می شد که، به بیان دقیق، تنها به سطح متصل می شود. سطح تمامیت بدنهای کامل بدون اندامی ست که برگزیده شده اند. (اینجا تمامیت مطلق که حاوی بدنهای سرطانی یا بدنهای تهی باشد در کار نیست). طبیعت این تمامیت چیست؟ آیا صرفاً مذهبی ست؟ یا اینکه باید بگوییم هر بدن بدون اندام نسبت به اثراتی که بدن های بدون اندام دیگر بر طبق پایه ی جنس خودشان تولید می کنند، مطابق پایه ی جنس خودش، اثرات همانند یا مشابهی تولید می کند؟ آیا آنچه مصرف کننده ی مخدر و مازوخیست بدست می آورند می تواند به طرز متفاوت در وضعیتهای سطح حصول شود؟ خب، پس این شدنی ست که بدون اینکه مخدر را مصرف کنی از مخدر استفاده کنی. در آب پاک شسته شوی همچون آزمایشگری های هنری میلر؟ و آیا این مسئله ی معبر واقعی اجسام است، پیوستار شدید تمامی بدنهای بدون اندام؟ بی تردید همه چیز ممکن است. تمام آنچه ما می گوییم این است که هویت اثرات، پیوستگی جنس ها، و تمامیت بدنهای بدون اندام می تواند بر سطح ثبات بدست آید تنها با توانایی های یک ماشین انتزاعی که مستعد پوشش و ابداع آن است، با اجتماعاتی که مستعد جفت شدن با میل هستند، اجتماعاتی که میل ها را به طور موثر پر می کنند، و اتصالات پیوسته و ارتباط سنجشگرانه ی خود را بیمه می کنند. در غیر اینصورت، بدنهای بدون اندام سطح بواسطه ی جنس، تفکیک شده و منزوی باقی می مانند و به معانی حاشیه ای تقلیل می یابند؛ در حالی که در "سطح دیگر" همزادهای تهی شده و سرطانی پیروز خواهند شد.

پانوشته ها :

1. [TRANS: Antonin Artaud, "To Have Done With the Judgement of God," *Selected Writings*, ed. Susan Sontag (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1976), p. 571.]
2. [TRANS: Jules Cotard, *Etard sur les maladies cerebrales et mentales* (Paris: Brail-liere, 1891).]
3. [TRANS: Dr. Schreber's *Memoirs*, quoted by Sigmund Freud, *Notes on a Case of Paranoia*, 12, *Standard Edition*, transl. James Strachey (London: Hogarth Press, 1957), p. 17.]

4. William Burroughs, *Naked Lunch* (New York: Grove Press, 1966), p. 131.

۵/ ضدیت برنامه - رویا درباره ی یک مورد مازوخسیم به وضوح در کار Michel de M'uzan وجود دارد. See M'uzan in *La sexualite perverse*, ed. Isle and Robert Barande et al. (Paris: Payot, 1972), p. 36.

M'uzan با اینکه بطور ویژه به بحث در مورد برنامه نمی پردازد، اما از مفهوم آن برای به پرسش کشیدن موضوعاتی چون اودیپ، اضطراب و اختگی سود می برد.

۶/ نگاه کنید به تشریح سیلان گوشت در خانواده های آمریکایی توسط Kurt Lewin. "Psychological Ecology," *Field Theory in Social Science*, ed. Dorwin Cartwright (New York: Harper and Brothers, 1951), pp. 170-187.

۷/ *Albert Dalcq, L'oeuvre son dynamisme organisateur* (Paris: Albin Michel, 1941), p. 95: "فرم ها موکول شده اند به دینامیسیم جنبش شناسی. این مسئله ی ثانوی ست که آیا فرم های سوراخ در جنین وجود دارند یا نه. تمام آنچه بحساب می آید فرایند کوچ کردن است؛ آنچه خط اصلی را می سازد نه پیچ خوردگی روده، بلکه تغییرات گاه شناسانه و کمی ست."

8. Burroughs, *Naked Lunch*, p. 8.

9. Ibid., pp. xlv-xlvi.

۱۰/ مترجم انگلیسی: ژوئیسانس: "لذت، کیف (خوشی)، ارگاسم". در مکتب روانکاوی لکان ابژه ی میل بطور چاره ناپذیری از دست رفته است و سوژه بطور ازلی شکاف برداشته است. و ژوئیسانس از دو جهت غیر ممکن است: زندگی یک "لذت ناقص" است و همچون "فقدان کیف (خوشی)" خوانش می شود. چرا که ابژه ی حقیقی میل دست نیافتنی ست.

11. Roger Dupouy, "Du masochisme," *Annales m'edico-psychologiques*, series 12, vol. 2 (1929), p. 405.

12. Ibid.

see Rene Nelli, *L'erotique des troubadours* (Paris: Union Generale d'Editions, 1974), in particular, vol. 1, pp. 267, 316, 358, and 370, and vol. 2, pp. 47, 53, and 75. (Also vol. 1, p. 128: یکی از تفاوت های اساسی عشق دلاورانه و عش باوقار در این است که "سلحشوری ی فرد دلاور نسبت به ایسگی عشق امری بیرونی محسوب می شود." درحالی که در نظام عشق باوقار آزمون و امتحان نسبت به عشق امری درونی ست. دلاوری جنگ جای خود را به "قهرمانی سانتی منتال و احساسی" می دهد. این در ماشین جنگ یک تحول و جهش محسوب می شود.

14. Robert Van Gulik, *Sexual Life in Ancient China* (Leiden: Brill, 1961); and Jean-Francois Lyotard's discussion of it. *Economic libidinale* (Paris: Minuit, 1974), pp. 241-251.

15. Gregory Bateson, *Steps to an Ecology of Mind* (New York: Ballantine Books, 1972), p. 113.

16. Artaud, *Heliogabale*, in *Oeuvres Completes* (Paris: Gallimard), pp. 50-51.

17. [TRANS: Artaud, "The Body Is the Body," trans. Roger McKeon, *Semiotext(e), Anti-Oedipus*, vol. 1, no. 3 (1977), p. 59.]

18. Artaud, *The Peyote Dance* (translation of *Les Tarahumaras*), trans. Helen Weaver (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1976), pp. 38-39 [translation modified].

19. [TRANS: Carlos Castaneda, *Tales of Power* (New York: Simon and Schuster, 1974), p. 125.]

20. [TRANS: Ibid., p. 183.]

21. [TRANS: Ibid., p. 161.]

22. See *Cause commune*, no. 3 (October

